

۱ - سن داوطلب از ۲۷ سال بیشتر و از ۱۷ سال کمتر

www.KetabFarsi.com

نباشد .

۲ - قد بین ۱/۸۵ سانتیمتر تا ۱/۴۵ سانتیمتر .

۳ - وزن بیشتر از ۸۵ کیلو و کمتر از ۴۵ کیلو نباشد .

۴ - ازدواج نکرده باشد .

۵ - سوء سابقه نداشته باشد .

۶ - بیکی از زبانهای خارجی تسلط کامل داشته باشد .

۷ - آشنائی بیکی از رشته‌های هنری «رقص - آواز -

موسیقی» .

برای اینکه تمام هموطنان خبر بشوند و در این مسابقه شرکت کنند قرار شد علاوه بر تبلیغ در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون، آفیش‌های رنگی بزرگی تهیه و در تمام مغازه‌ها و فروشگاه‌های شهر و حتی روی دیوار خیابانها و کوچه‌ها الصاق گردد .

همان شب «رمضان» مأمور وصول آبونمان مجله طبق معمول هر شب که توی قهوه‌خانه‌ی «حبیب کچل» دوتا چای قندپهلومی خورد و اخبار و شایعات را برای مشتریهای قهوه‌خانه

میگفت . جریان مسابقه هم ازدهانش در رفت و همه چیز
را تعریف کرد ...

www.KetabFarsi.com

فردا بدون اینکه احتیاجی به تبلیغ باشد موضوع
مسابقه همه جا پیچید و نصف بیشتر مردم شهر از این جریان
با خبر شدند .

آقای «شادزی» صبح زود که به اداره آمد از دیدن
زنهای زیادی که جلوی در ساختمان مجله اجتماع کرده بودند
حیرت کرد از آنها پرسید :

- « امری دارین .. ؟ »

یکی از آنها با خجالت جواب داد :

- خیلی معذرت میخواهم شنیدم شما مسابقه ی انتخاب
دختر سال ترتیب داده ... برای نامنویسی آمدیم !

شادزی که سرپرست کمیته بود بفکر فرو رفت . .
هنوز چیزی معلوم نبود . اعلانی نکرده بودن . صدای بلندی
پرسید :

- همه ی خانمها برای همینکار آمدن ؟

- بله ؟ ... همه برای این آمدیم !

شادزی دید چاره‌ای نیست گفت :

- بسیار خب .. بفرمائین تو خودش از جلو و بقیه دنبالش
وارد اطاق شدند .. شادزی کیفش را انداخت رو میز و برگشت
بطرف خانمها نیگاکرد .

www.KetabFarsi.com

ما هنوز اینموضوع را آگهی نکردیم شماها از کجا

فهمیدین !

خانم مسنی که توی اونها بود و دخترش را آورده بود
معرفی کند جواب داد :

- آقای مدیر از دیشب تا بحال این خبر مثل بمب توی
کوچه‌ی ما صدا کرده و همه‌ی اهل محله‌ی ما دارن درباره
اینموضوع صحبت میکنند! دیشب نصف بیشتر ساکنین خیابان
ما نخوابیدن ، تا صبح زودتر برای نامنویسی بیان ..

شادزی هنوزم تردید داشت نمیدونست تکلیفش چیه ..
چون جمعیت داوطلبان هر لحظه زیادتر میشد گفت :

- بسیار خب ، پس تو صف و ایستین تا یکی یکی
اسمتونو بنویسم !

بعد کشوی میزش را باز کرد و پرسشنامه‌ای درآورد

و خانمی را که جلوتر از همه ایستاده بود صدا کرد :

www.KetabFarsi.com

- اسمتونو بفرمائین !

- گلندام .

- نام فامیلی ؟

- دوست داشتنی .

- چند سال دارین ؟

- ۲۱ سال آقا .

- چند کیلوئی ؟

- ۵۷ کیلو ..

- قدتون چقدره ؟

- با کفش پاشنه بلند $1/68$ میشه آقا .

- ازدواج که نکردین ؟

- خدا را شکر از ملائکه‌ها پا کترم .

مادر یکی از دخترهائی که عقبتر و ایستاده بود شروع

به غرغر کرد :

« خجالت نمیکشه دروغ میگه جمعه گذشته کورتاژ

کرد .

شادزی اینحرف را نشنید و پرسید :

- سوء سابقه که ندارین ؟ www.KetabFarsi.com

- اوا ... بچه مناسبت آقا سوء سابقه داشته باشم .. !

از زبان خارجی چی میدونید ؟

- تمام زبانهای محلی را میدونم .

- بکدامیک از رشتههای هنری آشنا هستید ؟

- همه اش .. در هنر رودست ندارم .

- در اینموقع در اطاق باز شد خانم پری زاد و آقای

خوشحالیان وارد شدن .. او نا هم اول از این اجتماع تعجب

کردن ولی بعد که جریان را فهمیدن روی صندلی نشستن و

مشغول تماشا شدند ..

(شادزی) پرسشنامه دوم را شروع کرد :

- خانم اسم شما !

- عفت .

- فامیلی ؟

- آفتاب ندیده .

- چند سال دارین ؟

- تازه ۲۶ سال را تمام کرد .

- ۱/۶۸

- درست ۵۶ کیلو مثل ماهی نرم و لغزان . حیف که
مجبور بودم برای حفظ تناسب اندامم رژیم بگیرم والا حالا
میدیدین که چه تن و بدنی داشتم .

- زن پیری که روسری بسته بود نتوانست زبانشونگه
داره و گفت :

- البته بمن مربوط نیست مداخله کنم ولی مجبورم
حقیقت را بگم دخترهای ما اینقدر بتقلید کشنگی میکشن
ورژیم حمام آفتاب میگیرن که مثل چوبهای زیر دیگ
خشک و سیاه میشن ... آخه مردهای بیچاره چه گناهی کردن
که مجبورن با این زنها زندگی کنن !

- خانم پری زاد پرسید :

- خانم شما هم داوطلب شرکت در مسابقه هستین ؟ !

زن پیر چشم غره‌ای بهش رفت :

- من اهل این حرفها نیستم . دخترمو آوردم اسمشو

بنویسد !

یکی از دخترهائی که عقب و ایستاده بود آمد جلو
پیرزنه بازو شو گرفت و جلوتر آوردش :

- اینه ها .. خب نیگاش کن يك تیکه نور میمونه .
چشم و ابرو که محشر کرده ... سر و سینه که چه عرض کنم.
چشم بد دور مادر دهر نظیرشو نخواهد دید :
خوشحالیان پرسید :

- کدوم مدرسه درس خوانده ؟ منظورم اینه پایه ی
تحصیلاتش چیه ؟

- توی مدرسه (مادام اودو کسیا) کار دستی، کلدوزی
را یاد گرفته ! قالی بافی را هم خودم بهش یاد دادم !
شادزی برای اینکه حرف زنك را درز بگیره گفت:
بسیار خب ننه بگذار کار این خانم تمام بشه ، وقتی
نوبه ی دخترت شد این توضیحات را بگو !
بعد روشو به عفت کرد و پرسید .

- ازدواج نکردین ؟

زن سرشو انداخت پائین و آهسته گفت :

- سابقه‌ای که در پلیس ندارین .

خیر !

- زبان‌های خارجی چی میدونین !

- از فردا میرم سر کلاس . !

- هنر چی بلدین ؟

- تا دلتون بخاد .. هنر بلدم .

نوبت به یکی دیگه رسید شادزی ازش پرسید :

- اسم شما ؟

دخترک با لحنی که نشان میداد مدت‌ها در خارجه

بوده و زبان مادریش را فراموش کرده جواب داد ؟

- ژولین .. ستر ..

- شما خارجی هستید .. ؟

- نه ... اما .. زیاد سال‌ها در خارجه بودی .. تازه

آمدی !

- قدتون چقدره ؟

- وان اندایتی تو .

خوشحالیان این جمله را ترجمه کرد: «یعنی ۱/۸۲».

www.KetabFarsi.com

شادزی سؤال کرد:

- وزنتون چقدره؟

- سبک مثل یک کبوتر نامزد مرا بایکدستش از زمین بلند میکرد و تو بغل میگرفت... تقریباً ۵۳ کیلو شایدم کمتر!

- هنرتون چیه؟

- دانس... بخصوص در «استرپتیز» رو دس ندارم و شبها در کلوب (رافایت) برنامه دارم.
شادزی بیخ گوش خوشحالیان پچ و پچ کرد و اونم اسم دختر کو نوشت.

خانم (پری زاد) از کسی که نوبتش بود پرسید؟

- شما هم داوطلب هستید؟

- بله!

- اون خانمی که پهلوتون و ایستاده مادر تونه؟

قبل از اینکه دختره جواب بده مادرش گفت:

- بله...

- اسم شما چیه ؟ .

- منور !

- مال شما را نمی پرسم ، اسم دخترتون چیه ؟

- غزال

- سنتون چقدره ؟

- بازم مادره جواب داد :

- شناسنامه دخترم اشتباهیه ! جنگ بین المللی دوم

قرار بود . من با پدرش عروسی کنم . اونوقت ها اون کارمند

اداره اجراء ثبت بود ... بهش تهمت زدن که رشوه گرفته و

برای این تهمت بیجا ازاداره بیرونش کردن . بهمین جهت

عروسی ما چند سال عقب افتاد .. وقتی جنگ تمام شد و

قیمت طلا پائین آمد منم ایندختر را که مثل طلا میمانه

بدنیا آوردم با این حساب سنش چقدر میشه ؟

- در حدود هیجده و نوزده سال ..

- يك كمی کمتر ...

خانم پرینزاد پرسید :

- وزن وقد خانم کوچولو چقدره ؟

ایندفعه هم مادری جواب داد : www.KetabFarsi.com

- توی مطبخ به راحتی شیشه‌ی سر که را از بالای رف

میاره و احتیاج نداره صندلی زیر پایش بگذاره !

. خب ازدواج که نکرده ! ؟

- دودفعه نامزد شده اما هر دو دفعش را من بهم زدم !

- چرا بهم زدی ؟

. قسمت اینطور بود !

زنی که روسری بسته بود اعتراض کرد .

- خواهر ، چرا حقیقت رو نمیگی ؟ مگر دختر تو

هفت هشت ماه بدون مراسم عقد خونگی شاگرد خیاط نبود ؟

انگار زنبور پشت کردن منور خانم را زد ... يك -

دفعه بر کشت عقب و داد زد :

- تو چی میگی ، شله‌زرد شب موئده ! خیال کردی

دختر منم مثل دختر خودته ! که تا نصف شب تو کوچه‌ها

ولو باشد ؟ به بینم دخترت ازدواخانه‌ای که پهلو قصابیه برای

چی هر روز پنی سیلین میخره ؟

- همه دوا میخرن !

- نگذار دهنم و اشه !

- اینونیگا... مثل اینکه میخاد در خزینه جواهرات رو

وا کنه ... نمیدونه که اگه کسی پشت سر دختر من حرف

بزنه دهنشو مثل چیت آب ندیده جر .. ر ... ر میدم ...

- تو . جر ... ر ... ر ... ر میدی ... پس صبر کن

بهت تا نشون بدم جردادن چیه ...

دوتا زن ها مثل دوتا خروس جنگی سرهاشون وسط

سینههاشون فرو بردن و آماده حمله بیکدیگر شدن ...

دخترها همه که تا بحال از خجالت روشون نمیشد حرف بززن

لنگه کفشها را کشیدن ...

شادزی که میدید نزدیک است کارد در بیاد از جایش

بلند شد پرسشنامه و قلم را کنار انداخت و داد کشید ؟

- خانمها اینجا جای اینکارها نیست ... بیخودی هم

دعوا نکنین . دختر هیچکدامتون انتخاب نمیشه ...

آخرهای جلسه (شادزی) توی داد و بیداد دوتا زن -

پیرها و دوتا دخترها که بهم پریده بودن و سر و صدا و فحش

و فحشکاری راه انداخته بودن کم شد ...

سردبیر وحشت‌زده وارد اطاق شد وقتی ما جرار افهمید

www.KetabFarsi.com

داد زد :

- با با اصلا مسابقه انجام نخواهد شد . همه تون برید بیرون .. بالاخره با مداخله پلیس زن هارا از دفتر مجله بیرون کردند و در شماره بعد ضمن چاپ چند عکس از اجتماع خانم‌ها دوشیزه ژولین که تازه از خارجه آمده و در کلوپ «رافایت» رقص استرپتیز میکند بعنوان بهترین دختر سال معرفی گردید ...

ته تنها تیراژ مجله بالا رفت و تمام شماره‌های آن بفروش رسید بلکه از آن تاریخ در کلوپ «رافایت» سر و کله مشتری - های جدیدی دیده شد .



تو آدم نمیشی

www.KetabFarsi.com

يك داستانی هست که میگویند « در زمان قدیم پسر
یکنفر تا صدراعظمی هم رسیده بود اما باز پدرش میگفت
« پسر جان تو آدم نمیشی » .

این بلا سر خود من آمد و تاریخ یکبار دیگر در مورد
من تجدید شد !

دوره ابتدائی بودم که پدرم شروع کرد به گفتن بمن
که « تو آدم نمیشی » متوسطه را تمام کردم رفتم دانشکده
باز هم پدرم این جمله را تکرار کرد :
گواهی نامه لیسانس حقوقم را گرفتم ، بر دم نشانش
دادم باز همان حرف را تکرار کرد .

- با با مگه نمی بینی .

ورقه لیسانسم با اندازه يك رختخواب پیچه ! .

بدون اینکه نگاهی به گواهی نامه ام بکند جواب داد:

- پسر چون تو آدم نمیشی .

با خودم گفتم :

- اینها بنظر پدرم مهم نیست بگذار و کیل بشم .

اونوقت . بین آدم میشم یا نه !

فردا رفتم کتاب «دروغهای شاخدار» اثر «مارسه اوما»

را خریدم . . . در یک هفته ده بار کتاب را دوره کردم تا طرز

دروغ گفتن را یاد گرفتم .

بعد برنامه انتخاباتی را شروع کردم . . هر شب از يك

صنف ويك تپ دعوت میکردم میوه های عالی و غذاهای خوب

و شراب های ناب را بشکمشان می بستم و به آنها وعده میدادم

که اگر بمن رأی بدهند همیشه این برنامه ادامه خواهد

داشت :

همه خیلی زود بمن اعتماد پیدا میکردند .

- رأی مان را بتو ندیم به کی بدیم ؟؟ !

پیش خودم حساب کردم . دیدم از همه جلوترم ، دویدم

رفتم پیش پدرم و گفتم : www.KetabFarsi.com

- بابا توی لیست کاندیداها اول هستم .

من انتظار داشتم پدرم از شنیدن این حرف عقیده اش

نسبت بمن برگردد اما او گفت :

- پسر جان تو آدم نمیشی ! بحرف این شهریها همیشه

اعتماد کرد .

دیدم راست میگوید يك كوئی نقل رنگی برداشتم و

راه افتادم توی دهات دروغ ها ئی به دهاتی ها میگفتم که

اگر به سنگ میگفتی از جاش حرکت میکرد :

- زندگی همتون را تأمین میکنم . . . ده هزار لیره

سرمایه میدم . براتون مدرسه و بیمارستان می سازم . جاده -

هاتون را آسفالت میکنم ؟ قانون سه تا زن گرفتن را بتصویب

میرسانم . اگر زنهای مملکت خودمان کفایت نکنه از خارج

زن وارد میکنیم . .

يك دستی برای من زدند و يك زنده بادی گفتند که

نگو! بعد هم سر کونی نقل های رنگی را باز کردم و بین آنها

www.KetabFarsi.com

تقسیم نمودم .

- چگونه؟ خوش مزه هست؟

دهاتی ها مشت و مشت نقل میریختند توی دهنشان و

تعریف میکردند :

- عالییه .. خیلی خوبه !

گفتم :

- رفقا اگر بمن رأی بدین ، زرد کیتون مثل این

نقل ها رنگارنگ و شیرین میشه !

همه با هم داد کشیدند :

- بهتر از شما کی باشه !

رفتم پیش پدرم و گفتم .

- بابا جون و کیل ملت شدم . دهاتی ها قول دادن بمن

رأی بدن .

گفت :

- پس جون تو آدم نمیشی .. این حرفها را قبلا همه

برای او زدن . او ناگوششان از این حرفها پره !

فهمیدم راست می گوید و راه انتخاب شدن اینها نیست.

رفتم تو حزب بزرگ نام نویسی کردم . www.KetabFarsi.com

وقتی خبرش را به پدرم دادم پدرم همون جمله را تکرار

کرد :

- پسر جون تو آدم نمیشی .

پیش خودم گفتم : لابد پدرم این حزب را دوست نداره

رفتم تو حزب C.T.P عضو شدم . بابام بازم همان حرف را

زد .. رفتم تو حزب T.K.P عضو شدم بازم همانرا گفت !

حزبی تو مملکت نبود که عضو نشده باشم ، ایندفعه خودم

یک حزبی علم کردم و لیدرش شدم . وقتی خبر دادم بازم

همان جواب را از پدرم شنیدم !

- پسر جان تو آدم نمیشی .

کلهام «دنگی» صدا کرد . فهمیدم حق با پدرم است ،

و این راهها به نتیجه نمیرسد باید از راه دین وارد بشم !

فوراً یک تسبیح نود و نه دانه دستم گرفتم و شروع به -

رفت و آمد در مسجدها و مجالس دینی کردم ، در هر کجا که

مناسب میدیدم بحث را شروع میکردم :

www.KetabFarsi.com - راه کعبه را باید تعمیر کنیم .

بملت باید پول حج بدیم ازان را باید با بلند گو
در همه جا بخش کنیم .

«بخم» گرفت طرفداران زیادی پیدا کردم روزنامه‌ها
هر روز مقالات و عکس‌های بزرگی از من چاپ میکردند .
رفتم پیش پدرم و گفتم :

- بین بابا . راهشو پیدا کردم و مطمئنم باین ترتیب
موفق هستم .

سری تکان داد و گفت :

- تو آدم نمیشی پسر جان .

دیدم خیر فایده ندارد مدتی هم رفتم چپی شدم .
اعلامیه چاپ کردم سخنرانی و میتینگ راه انداختم، اما عقیده
پدرم عوض نشد که نشد با خود گفتم :

پس چیکار کنم تا آدم بشم ! اما پیدا کردم این یکی
تا حال بعقلم نرسیده بود ! حق با پدرمه ! کسی که اروپا را
ندیده جز آدم‌ها نیس !

دویدم رفتم پیش رئیس اداره و گفتم :

- مرا جزء يك هيئتى به اروپا بفرسين !

- واله . تمام هيئت هاى صنعتى و كشاورزى و علمى

رفتن ، فقط يك هيئت هنرى ! مونده . با اينها حاضرى برى ؟

- چرا حاضر نيستم ! هيئت . هيئته . چه فرق ميكنه

چه هيئت علمى و چه هيئت هنرى ! www.KetabFarsi.com

مدت سه ماه با پنج نفر سرناچى ، ۲۵ و كيل ملت ،

۱۵ مدير كل . در حدود ۵۰ سرپرست كه مثل همه هيئت ها

خودشان را قالب ميكنند تمام اروپارا گشتيم ! موقع مراجعت

با ده دوازده چمدان هدايا رفتم پيش پدرم و گفتم :

- بابا اروپا را قدم بقدم گشتم و همه جا را ديدم .

باز هم گفت :

- تو آدم نميشى پسر جان .

ديدم راست ميگويد تا كار انتخاباتم تمام نشود جزء

آدمها در نمي آيم !

بهر ترتيبى بود و كيل شدم ، اعتبار نامه ام كه تصويب

شد رفتم بيدرم مرده دادم . ولى او باز اخمش وانهد گفت .

- تو آدم نميشى پسر جان .